

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم بسم الله الرحمن الرحيم

در ممکن بالذات، علت وجود مرکب همان علت اجزاء است

مطلبی را که مرحوم آخوند راجع به خواص ممکن بالذات نقل می‌کنند این است که در بحث امکان ذاتی، علت برای وجود مرکب، علت برای وجود اجزاء است. یعنی ممکن بالذات به آن ماهیتی اطلاق می‌شود که آن علت وجود خارجی جزء، همان علت برای وجود مرکب است. یعنی آن ماهیت در ترکب خودش احتیاج به یک وجود خارجی آن اجزاء دارد، اما در ترکب از دو واجب یا در ترکب از دو ممتنع یا ترکب از یک واجب و ممتنع، مرحوم آخوند می‌فرمایند که مصداق این مرکب، چیز خارجی غیر از نفس تحقق همان شیء در ذهن نیست. به عبارت دیگر ذهن در ترکب دو واجب یا در دو ممتنع، مثل اجتماع نقیضین یا همان‌طور که در آن روز بحث شد مثل تصور عدم مطلق یا حتی فرق نمی‌کند مثل تصور عدم نسبی، عدم جزء مثل عدم

زید و عدم بکر و عدم خالد، در اینها ذهن مایزاء خارجی برای این معدوم و برای این امر ممتنع تصور نمی‌کند. بلکه نفس تصور همان امر ممتنع مانند شریک الباری، همان مصداق برای وجود آن شریک الباری است منتها در وعاء ذهن.

صحبت در این است که آن صدقیّت قضیه و صدقیّت موضوع و محمول ما و ربط بین آن موضوع و محمول ما، صادق بودنش عبارت است از حکمی که نفس بر آن قضیه می‌کند از نقطه نظر انطباق خارجی، نه از نظر وجود خارجی. وقتی که ذهن می‌گوید: «**شریک الباری ممتنع**» از کجا می‌گوییم این قضیه صادق است؟ به جهت اینکه در انطباق این مسئله با واقعیت خارجی، ذهن حکم به امتناع می‌کند. اگر بگوییم: «**شریک الباری موجود**» این قضیه از کجا قضیه کاذب است؟ از آنجایی که ذهن، حکم به وجود خارجی شریک الباری کرده است در حالتی که برهان برخلاف این حکم می‌کند. بنابراین در هر دو قضیه ما که می‌گوییم: «**شریک الباری ممکن**» یا «**شریک الباری ممتنع**»، در هر دوی اینها لامحاله یک قضیه ذهنیه تحقق پیدا کرده، در پرونده

ذهن ما مسئله‌ای به‌عنوان شریک الباری ثبت شده است. و این نه‌تنها در ذهن ما بلکه خود خدا هم از این شریک الباری خبر می‌دهد، منتها به امتناعش خبر می‌دهد، مثلاً در قرآن می‌فرماید: ﴿قُلْ هَلْ مِنْ شُرَكَائِكُمْ مَنْ يَبْدُوْا اَلْخَلْقَ﴾^۱ یا می‌فرماید: ﴿لَوْ كَانَ فِيْهِمَا ءَالِهَةٌ اِلَّا اَللّٰهُ لَفَسَدَتَا﴾^۲. خود خدا هم حکم به امتناع شریک الباری کرده و شریک الباری را آورده منتها بعد حکم به امتناعش می‌کند.

به‌طور کلی در تمام تصورات قضایای امتناعیه یا در مرکباتی که ترکیب آنها محال است، در همه آنها وجود مفهومی همان مرکب عبارت است از وجود مصداقی آن مرکب؛ منتها در عالم ذهن و در وعاء ذهن. نه وجود مفهومی او که مطبّق وجود خارجی آن مفهوم در عالم خارج و در عالم اعیان باشد. این بحث قبل بود تا اینکه به مبحث امروز رسید.

مطلب دیگری که در اینجا مرحوم آخوند

۱. سوره یونس (۱۰) آیه ۳۴.

۲. سوره انبیاء (۲۱) آیه ۲۲.

می‌فرمایند این است که وحدت در همهٔ اشیاء و در همهٔ اقسام معتبر است. در مرکّب، وحدت به لحاظ وجود خارجی اعتبار دارد، و آن وحدت همان مسئله‌ای است که ما غالباً از آن مسئله به تساوی وحدت و وجود تعبیر می‌کنیم و به تساوی وحدت و تشخص. در هر جا که وجود هست در آنجا تشخص هست، و در هر جا که تشخص هست در آنجا وحدت هست. بنابراین در امکان ذاتی چون وجود خارج، وجود بسیط، وجود واحد و مشخص است در آنجا وحدت حاکم است. اگر مرکب ما مرکب از دو واجب بالضروره در خارج بشود، در آنجا وحدتی دیگر حاکم نخواهد بود؛ در آنجا دو وحدت وجود دارد نه یک وحدت. یا اینکه اگر یک واجب و یک ممتنع باشد باز در آنجا وحدت تحقق پیدا نخواهد کرد، بلکه در آنجا اثنیّت حاکم است و در هر جا که اثنیّت حاکم است در آنجا عدم حاکم است نه وحدت. بله، اثنیتی که خودش مرکب از دو وحدت بشود، آن در آنجا مساوی با وجود است اما اینکه وجودی در خارج با عنوان اثنیّت بخواهد محقق بشود این امکان ندارد. آن اثنیّت باید تقسیم

به وحدات بشود. این هم یکی از آن احکامی که مختص به وجود است که ایشان می‌فرمایند.

علت امتناع مرکب از دو واجب بالذات یا ممتنع و واجب یا واجب و ممکن بالذات بعد یک مطلبی را هم ایشان اضافه می‌کنند و بعد بقیه را دیگر از روی متن می‌خوانیم. دیگر بحث امروز خیلی مطلبی ندارد. و آن این است که علت برای امتناع اجتماع دو امر عدمی و امتناع ضروری یا علت برای عدم ترکیب دو واجب بالذات یا مرکب از یک واجب و یک ممتنع یا از یک واجب و یک ممکن بالذات علتش چیست؟ بعضی‌ها فرمودند که علت امتناعش به خاطر وجود عدم علت وجودی آن امر خارج است. به جهت اینکه هر مرکبی در ترکیب خودش نیاز به علت دارد، و ما می‌دانیم که مرکب، وجودش عبارت است از وجود اجزاء در خارج بنابراین اگر دو امر ممتنع بخواهد ترکیب پیدا بکند لازمه‌اش این است که علت وجودی در اینجا برای اجزاء خارجی داشته باشیم که آن علت وجودی جزء خارج بیاید و موجب ترکیب این دو امر ممتنع باشد، و فرض این است که اجزاء، ممتنع الوجود هستند پس به عدم علت آن جزء خارجی برمی‌گردد.

مرحوم آخوند می‌فرمایند که در اینجا این جواب
 خالی از دقت است و نکته‌ای که در اینجا هست این
 است که در اینجا ما برای امتناع اجتماع دو ممتنع یا
 واجب و یک ممتنع یا ممتنع و یک ممکن و
 امثال ذلک ما نیاز به عدم علت وجود خارجی نداریم
 بلکه برگشت اینها به نفس خود آن جزء است، چون
 شما فرض کردید مرکب از دو ممتنع، یا یکی از آنها
 ممتنع است. و ممتنع عبارت است از امری که
 ضروری العدم است، و چیزی که ضروری العدم
 است، عدم برای ذات او ضرورت دارد نه به جهت
 اینکه عدم العلة در اینجا وجود دارد. ممتنع به چیزی
 می‌گویند که خود ذاتش ضروری العدم است.
 بنابراین ما نیاز به واسطه در اینجا نداریم که چون
 عدم علت وجود خارجی جزء در اینجا محرز است،
 آن عدم علت وجود خارجی جزء با علت برای
 وجود مرکب در تعارض قرار می‌گیرد و چون عدم
 علت وجود خارجی جزء است موجب می‌شود که
 مرکبی در خارج تحقق پیدا نکند. ما نیازی به این
 واسطه نداریم بلکه همین‌که شما تصور کردید
 اجتماع مرکب را از دو ممتنع، ممتنع یعنی آن که عدم

برای او ضرورت دارد، وقتی که عدم برای او ضرورت داشت بنابراین دیگر مرکب از چه چیزی می‌خواهد بشود؟ یعنی چیزی که ضروری العدم است دیگر، چیزی که ضروری العدم است دیگر معنی ندارد ترکیب از او تحقق پیدا کند. اگر یک مرکب از دو شریک الباری داشته باشیم که دو شریک الباری یک امر خارجی را به وجود می‌آورد، ترکب دو شریک الباری موجب وجود اله عالم خواهد شد، خب وقتی که این شریک الباری ضروری العدم است و این شریک الباری هم ضروری العدم است، نفس ضروری العدم بودن شریک الباری ترکب را به هم می‌زند، دیگر نیازی به عدم علت این وجود خارجی نداریم، اصلاً خودش ضروری العدم است چرا ما دیگر محتاج به علت باشیم؟!

لذا ایشان می‌فرماید که به‌طور کلی این تصوراتی که ذهن می‌کند و ذهن این تصورات را چه صحیح و چه غلط [مثلاً] تصور برای اجتماع واجبین مفروضین یا ممتنعین مفروضین یا مرکب من احدهما، صرف اینها عبارت است از تخیلات و

تسویلاتی که وجود اینها فقط وجود ذهنی است و هیچ گونه تعلقی به وجود خارجی برای آنها متصور نیست. این هم یک مسئله دیگر تا برسیم به مطلب بعدی.

ثُمَّ اعْلَمْ أَنَّهُ كَمَا أَنَّ الْإِمْكَانَ عِنَصْرُ التَّرْكِيبِ كَذَلِكَ التَّرْكِيبُ صُورَةُ الْإِمْكَانِ فَإِنَّ الْمَرْكَبَ بِمَا هُوَ مَرْكَبٌ مِنْ دُونِ النَّظَرِ إِلَى خُصُوصِيَّةِ جُزْءٍ أَوْ أَجْزَاءٍ مِنْهُ حَالُهُ عَدَمُ الْإِسْتِقْلَالِ فِي الْوُجُودِ وَ الْوُجُوبِ وَ فِي الْعَدَمِ وَ الْإِمْتِنَاعِ وَ كَيْفَ يَتَحَقَّقُ الْإِفْتِقَارُ وَ لَا يَكُونُ هُنَاكَ إِمْكَانٌ وَ أَمَّا الْمَرْكَبُ مِنْ وَاجِبِينَ مَفْرُوضِينَ أَوْ مَمْتَنَعِينَ مَفْرُوضِينَ أَوْ وَاجِبٍ وَ مَمْتَنَعٍ أَوْ نَقِیضِينَ أَوْ ضِدِّينَ مَفْرُوضَى الْجَمْعِ فَهَذِهِ مَجْرَدُ مَفْهُومَاتٍ لَيْسَتْ عُنَوَانَاتٍ لِذَوَاتٍ مُتَقَرَّرَةٍ فِي أَنْفُسِهَا مَتَجَوِّهَةٍ فِي حَقَائِقِهَا وَ تِلْكَ الْمَفْهُومَاتُ لَا تُحْمَلُ عَلَى أَنْفُسِهَا بِالْحَمْلِ الصَّنَاعِيِّ الشَّائِعِ.

«این مطلب باید روشن بشود که امکان، عنصر برای ترکیب است. (یعنی در جایی ترکیب هست که در آنجا امکان باشد، بدون امکان ترکیب محال است.) همین طور ترکیب، صورت امکان است؛ (یعنی وقتی که یک امری ممکن بود آن امکانش به صورت ترکیب ظهور پیدا می کند.) مرکب از نقطه نظر مرکب بدون نظر به خصوصیت جزئی یا اجزانش، حالش حال عدم استقلال در وجود و وجوب و در عدم و امتناع است. (یعنی این مرکب فقط شبیه یک هیولای محض است، هیچ گونه اقتضایی در ناحیه ذاتش به وجوب و وجود یا به عدم و امتناع ندارد.) چگونه افتقار و احتیاج محقق است درحالی که امکان نباشد. (اگر امکان نباشد وجوب جایگزین آن خواهد بود و افتقار با وجوب در تعارض است.) اما اگر مرکبی را شما فرض کنید که دو واجب هستند یا دوتا ممتنع هستند یعنی فرض ما بر دو واجب یا دو ممتنع تعلق بگیرد یا یک واجب و یک ممتنع یا نقیضین یا ضدین که در تمام اینها محالیت لازم می آید، دو ضدی که فرض بشود بتوان اجتماع کرد (البته فقط یک فرض ذهنی است نه فرض خارجی) اینها یک مفهومات و تصوراتی است که ذهن آنها را تصور می کند و [فرض] خارجی نمی کند؛ عنواناتی برای ذوات متقرر [نیست] که در خودش و در ذاتش تقرر دارد و متجوهر به یک حقایق خارجی است. (یعنی جوهریت وجود دارد در حقایق خارجی اینها به این کیفیت نیستند.) و این مفهومات بر خودشان به حمل صناعی شایع حمل نمی شوند.»

یعنی این مفهومات بر ذات خودشان به حمل

صناعی شایع حمل نمی شوند که وقتی ما تصور دو

امر ممتنع را می کنیم، آنچه تصور کردیم به حمل

شایع مصداق برای امتناع نقیضین باشد، چون در

امتناع نقیضین فرض بر این است که نقیض ممتنع

باشد خب چطور ذهن شما تصور کرد؟! بنابراین

آنچه ذهن تصور می کند، یک لباس وجودی به این

مفهوم پوشانده است، آن لباس وجودی که به این

مفهوم پوشانده مصداق برای چه قضیه ای است؟

مصداق برای ممکن الوجود است نه مصداق برای

ممتنع الوجود. فرض ما این است که ما تصور دو
ممتنع را کردیم، فرض ما این است که ما تصور یک
واجب و یک ممتنع را کردیم. اگر بخواهد این
واجب و ممتنع ما لباس وجود بپوشد، در خارج که
نمی‌شود، یعنی ما در خارج یک امری داشته باشیم
که این امر مرکب بشود از یک واجب و یک ممتنع،
آیا می‌شود این خارج مصداق برای این باشد؟!
نمی‌شود، چون در خارج [یک امر هست]. حالا
می‌گوییم: در ذهن می‌شود. در ذهن ما در اینجا دو
امر را تصور کردیم که هر دو ممتنع الوجود هستند،
این را می‌گوییم: مصداق برای دو ممتنع ذاتی است.
این هم مصداق برای دو ممتنع نخواهد بود، به جهت
اینکه فرض این است که این دو امر ممتنع الوجود
هستند. ما می‌گوییم: دو امر ممتنع الوجود. این که
الآن ما وجودش را تصور کردیم چیست؟ وجودش
ممکن ذاتی است، یعنی همین نفس تصور ما نه
تصور خارجی، این نفس تصور ما مصداق [آن
است. البته] به حمل شایع نه به حمل اولی. به حمل
اولی و به حمل هوهو همین امتناع ذاتی بر آن حمل

می‌شود. «شریک الباری ممتنع الوجود» اینکه شریک الباری را موضوع قرار می‌دهیم و ممتنع الوجود را محمول قرار می‌دهیم، می‌گوییم: اجتماع النقیضین ممتنع، الاجتماع من الوجوب و الامتناع ممتنع، اجتماع الضدین فی مکانٍ واحدٍ و فی محلٍ واحدٍ ممتنع، این اجتماع ضدّینی که الآن ما تصور کردیم فی محلٍ واحدٍ بالاخره آیا این وجودٌ أم لا؟ وجود نفسی است دیگر، وجود خارجی که نیست. وجود خارجی که چیزی نداریم. وجود می‌شود وجود نفسی. این وجود نفسی می‌گوییم: مصداق برای اجتماع نقیضین است. [اینکه بگویید: نه خیر، ما اجتماع نقیضین داریم! همین که الآن شما تصور اجتماع نقیضین را کردید وجودش تحقق پیدا کرد پس ما نیازی نداریم که در خارج نقیضینی ببینیم!] یا بگویید: [اجتماع ضدّین داریم!] می‌گوییم: [از کجا داریم؟! [می‌گویید: خودتان فرمودید، همین الآن، همین الآن که می‌گویید: اجتماع ضدّینی داریم! قضیه آن حافظ بیچاره است که گفت:

گر مسلمانی از این است که حافظ دارد *** وای اگر از پی امروز بود فردایی^۱

۱. دیوان حافظ (قزوینی)، غزل ۴۹۰.

گفتند که کافر شدی! خودت می‌گویی: «گر
مسلمانی از این است که حافظ دارد!» تو می‌گویی:
«وای اگر از پس امروز بود فردایی!»! یعنی فردایی
خبری نیست! اصلاً اگر گاهی بخواهند در دادگاه
و... طرف را محکوم کنند، همین که طرف حرف
بزند می‌گویند: چرا این را گفتی؟! چرا آن را گفتی؟!
چرا فلان کردی؟! می‌گویند: بگذار حرفم تمام شود!
نه خیر، تو اصلاً اهانت کردی! چون قرار بر این است
که طرف محکوم بشود، حالا از هر گوشه‌ای بالاخره
به قضیه بچسبد و همانجا طبعاً جرم ثابت است!
خب محاکم دنیا این طور است!

در اینجا هم می‌گوییم: شما که می‌گویید: اجتماع
نقیضین نداریم ما الآن اجتماع نقیضین تصور کردیم!
منتها نمی‌گوییم: اجتماع نقیضین موجودٌ بلکه
می‌گوییم: **اجتماع النقیضین ممتنعٌ**. حالا ما به
ممتنعٌ آن کاری نداریم، بالاخره شما اجتماع نقیضین
را تصور کردید و **کفی به بإمكانه** که این ممکن
است. می‌گوییم: بله، این اجتماع نقیضین در اینجا
ممکن است به حمل اولی، یعنی به حمل اولی آن

ممتنعی که شما محمول برای اجتماع نقیضین قرار می‌دهید، این به حمل اوّلی اجتماع نقیضین همان امتناع است اما به حمل شایع که اجتماع نقیضین مصداق داشته باشد، این وجود شما وجود امتناعی نیست بلکه وجود امکانی است. شما قبل از اینکه اجتماع نقیضین را تصور بکنید آیا این وجود در نفس شما بود یا نبود؟ نبود! تا شما اجتماع نقیضین را تصور کردید این مفهوم در ذهن شما قرار گرفت خب این مصداق برای ممکن ذاتی است نه مصداق برای امتناع ذاتی. لذا آن که من عرض کردم در خارج، فقط نفس وجود خارجی بود. نفس وجود خارجی به حمل شایع عبارت است از وجود برای آن مفهوم. ولی در اینجا ایشان می‌خواهند این را بفرمایند و این نکته دقیقی است در اینجا که آنچه ذهن تصور می‌کند مصداق به حمل شایع برای آن مفهوم نیست بلکه ممکن است مصداق برای خلافتش باشد. خلاف امتناع ذاتی امکان ذاتی است. این وجودی که در اینجا تصور شده است چون مسبوق به عدم است بنابراین مصداق برای ممکن ذاتی خواهد بود، گرچه مفهومش امتناع ذاتی است.

و تلك المفهومات لا تُحمَلُ على أنفسِها بالحملِ الصناعي الشائع.

«و این مفهومات حتی آن قدر عرضه ندارند که بر خودشان به حملِ صناعی شایع حمل بشوند بلکه به حملِ اوّلی حمل می‌شوند و حملِ شایعِ صناعیِ اینها مصادیق برای امکانِ ذاتی هستند.»

فكما أنّ مفهومَ شريكِ الباري ليس إلا نفسُ مفهومِ شريكِ الباري لا أن يُحمَلَ عليه أنّه شريكُ الباري.

«مفهومِ شریکِ الباری فقط همین مفهومِ شریکِ الباری است و چیز دیگری نیست نه وجود خارجی؛ نه اینکه حمل بشود بر او اینکه او شریکِ الباری است.»

یعنی به محض اینکه ما مفهومِ شریکِ الباری را

تصور کردیم این طور نیست که بگویند: پس شریکِ

الباری تحقق دارد، شما تصور کردید دیگر!

می‌گوییم: نه، فقط مفهومِ شریکِ الباری را تصور

کردیم، مصداقش که محقق نشد. مفهومش محقق

شد بگذار هزارتا بشود، تا وقتی که در خارج وجود

پیدا نکرده، هرچه می‌خواهی تصور کنی بکن، در

ذهنت هرچه می‌خواهی فحش بدهی بده ولی به زبان

نیاور عیب ندارد! شریکِ الباری هم هزارتا

می‌خواهی تصوّر بکنی عیب ندارد اما به زبان نیاور

که تو را می‌گیرند! صحبت در به زبان آوردن است،

یعنی وجود لفظی دادن به این مفهومات است، این

سر را به باد می‌دهد! اما شما در ذهنت هرچه

می‌خواهی فرض کن از بالا و پایین، به زید فحش

بده، به عمرو فحش بده، در ذهنت دیگر بنشین و

دائماً آن را نگاه کن، در ذهنت بگو: ای فلان فلان

شده، ای کذا و کذا! می‌گوید: چرا مرا نگاه می‌کنی؟!

می‌گویید: اگر بدانی که چه چیزهایی در سرم
 می‌گذرد فلانم می‌کنی! می‌گوید: چه می‌گذرد؟
 نمی‌گویم، یعنی نمی‌خواهم بگویم! اما یکی از آنها
 را اگر از دهان بخواهی خارج کنی فوراً شما را
 می‌گیرند که چرا گفتی؟! اگر بگویی: ما فقط یک
 چیزی در ذهنمان آمد و گفتیم، شما ما را این‌طور
 کردید، آن کسی که نشسته و دو ساعت در ذهنش
 دارد بالا و پایینت را یکی می‌کند چرا به او چیزی
 نمی‌گویید؟! می‌گوید: او کسی است که مرا در
 ذهنش یکی می‌کند ولی به زبان نمی‌آورد! عمده این
 است که به زبان آورد! التفات فرمودید؟!

بَلْ يُحْمَلُ عَلَيْهِ أَنَّهُ مِنَ الْكَيْفِيَّاتِ النَّفْسَانِيَّةِ الْفَائِضَةِ عَلَيْهَا لِأَجْلِ تَصَرُّفَاتِ الْمُتَخَيَّلَةِ وَ
 شَيْطَانَةِ الْمُتَوَهِّمَةِ فَكَذَلِكَ هَذِهِ الْمُرَكَّبَاتُ الْفَرْضِيَّةُ مَفْهُومَاتُهَا لَيْسَتْ مِنْ أَفْرَادِ أَنْفُسِهَا بَلْ
 مِنْ أَفْرَادِ نِقَائِضِهَا وَ مَعَ ذَلِكَ وَجُوبُهَا أَوْ امْتِنَاعُهَا تَابِعٌ لَوْجُوبِ أَجْزَائِهَا أَوْ امْتِنَاعِ
 أَجْزَائِهَا وَ لَيْسَ لَهَا إِلَّا مَرْتَبَةُ الْفَقْرِ وَ الْحَاجَةِ وَ الْإِمْكَانِ وَ التَّعْلُقِ سِوَاءٍ كَانَ بِحَسَبِ
 الْوُجُودِ أَوْ بِحَسَبِ الْعَدَمِ وَ الْمُسْتَحِيلُ فِي النَّقِیْضِیْنِ أَوْ الضَّدِیْنِ هُوَ الْاجْتِمَاعُ بَيْنَهُمَا فِي
 الْوُجُودِ لِمَوْصُوفٍ وَاحِدٍ لَا نَفْسٌ ذَاتُهُمَا عَلَى أَيْ وَجْهِ كَانَتَا.

«بلکه آنچه بر او حمل می‌شود به حمل شایع،
 این مفهومی که الآن در ذهن آمده به حمل
 شایع، این کیف نفسانی است (إن شاء الله در
 بحث وجود ذهنی خواهیم گفت که این
 چیست؟) که فیضان دارد بر آن کیفیات
 نفسانیه به‌خاطر تصرفاتی که قوه متخیله
 می‌کند و اینکه قوه متوهمه در اینجا می‌آید و
 شیطنت می‌کند و این مفهوم را در ذهن شکل
 می‌دهد. و همچنین این مرکبات فرضیه که ما
 در بالا گفتیم که وجود خارجی آنها ممتنع
 است، مفهوماتی که در ذهن دارند فرد نیستند
 برای خودشان، بلکه اصلاً ممکن است از
 افراد نقائضشان بشوند. (نقیض امتناع
 چیست؟ امکان می‌شود. خب این نقیض برای
 آن است دیگر، چون بالاخره وجود پیدا کرده
 و مسبوق به عدم است.) و در عین حال اگر این

مفاهیم واجب باشد وجوبش به خاطر وجوب اجزائش است و اگر ممتنع باشد [امتناعش] به خاطر امتناع اجزائش است. (یعنی اگر اجزائش ممتنع باشند این مفهوم هم اجزائش ممتنع است. این در اینجا به حمل اولی است. به حمل اولی، وجوب اجزاء مرکب تابع وجوب اجزاء است و امتناع مرکب تابع امتناع اجزاء است. و اینها مرتبه‌شان چون می‌خواهند در ذهن تحقق پیدا کنند مشمول قاعده امکان ذاتی خواهند بود.) برای او مرتبه‌ای نیست مگر مرتبه فقر و احتیاج و امکان و تعلق؛ حالا می‌خواهد به حسب وجود باشد یا به حسب عدم باشد، در هر دو صورت امکان ذاتی بر اینها حاکم است، هر کدام از اینها نیاز به علت دارد. و آنچه در نقیضین و یا ضدین محال می‌باشد اجتماع در وجود است برای موصوف واحد، نه اینکه تحقق خود ذات آنها ولو در ذهن، ولو در نفس، آن امکان ندارد. (شما هزارتا آلهه هم در ذهنت تصور کنی مشکلی نیست. برای یک موصوف واحد خارجی اگر بخواهد این تحقق پیدا کند آنجا امتناع لازم می‌آید).»

و هاهنا دقیقة أخرى:

و هي أنَّ الوحدةَ معتبرةً في أقسام كلِّ معنًى يكونُ موضوعاً لحكم كلي و قاعدة كلية فقولنا: كلُّ مركب ممكنٌ و كلُّ واجب بسيطٌ و كلُّ حيوانٍ كذا أي كلُّ مركبٍ له صورةٌ واحدةٌ فهو ممكنٌ و كلُّ واجب الوجود فهو واحدٌ بسيطٌ و كلُّ ما له طبيعةٌ واحدةٌ حيوانيةٌ فهو كذا فالمركبُ من الواجبين إذا فرضَهما الوهم ليس له ذاتٌ سوى ذات كلِّ منهما و لا له امتناعٌ و لا إمكانٌ و لا وجوبٌ ثالثٌ غير وجوب كلِّ منهما و كذا المركبُ المفروضُ من الممتنعين ليس له امتناعٌ مستأنفٌ سوى الامتناعين للجزئين و في المركب المفروض من الواجب و الممتنع ليس له إلا وجوبٌ هذا و امتناعٌ ذاك لا غيرٌ و المركبُ من الحيوانين ليس فيه إلا حيوانيةٌ هذا و حيوانيةٌ ذاك و ليست هناك حيوانيةٌ أخرى سوى الحيوانيتين المنفصلتين إحداهما عن الأخرى.

»[اینجا یک نکته دقیق دیگری هست و آن اینکه] وحدت معتبر است در اقسام هر معنایی که آن معنی موضوع باشد برای یک حکم کلی و برای یک قاعده کلی؛ من باب مثال می‌گوییم: ”کل مرکب ممکن“، هر مرکبی ممکن است و ”کل واجب بسيط“، هر واجبی باید بسيط باشد، نمی‌شود مرکب باشد، اگر مرکب باشد احتیاج

لازم می‌آید و ”کل حیوان کذا“ معنای آن چیست؟ یعنی هر مرکبی که صورتش صورت واحد باشد، نه اینکه مرکب از دوتا صورت باشد، هر مرکبی که برای یک صورت باشد آن مرکب ممکن است و هر واجب الوجودی که واحد است این باید بسيط باشد. و یک طبیعت واحد حیوانیه باید این‌طور باشد. اگر وهم بیاید و دو واجب بسيط را با هم ترکیب کند، نیست برای او سوای ذات هر کدام از این دوتا، غیر از ذات هر کدام از آن دوتا ذات ثالثی متولد نخواهد شد، چون در اینجا وحدت از بین رفته است. دوتا وحدت ما در اینجا داریم که مستقل از همدیگرند، نه اینکه در اینجا وحدتی نیست،

و امتناعی نیست و امکانی نیست و نه وجوب ثالثی غیر از وجوب هر کدام از این دوتا. (یعنی آنچه تعلق به اجزاء می‌گیرد همان باقی می‌ماند، چیز دیگری به وجود نمی‌آید از ترکیب.) و همچنین مرکبی که فرض می‌شود از دو ممتنع، امتناع جدیدی متولد نمی‌شود. (همان امتناعی که در دوتا جزئش بوده همان هم سر جایش هست و قضیه هیچ تغییری نمی‌کند.) و در مرکبی که فرض می‌شود از یک واجب و ممتنع، این یک وجوب از این دارد و یک امتناع از این هم دارد. و مرکب از دو حیوان [هم جز حیوانیت این و حیوانیت آن چیز دیگری نیست، و آنجا حیوانیت دیگری جز دو حیوانیت که یکی از دیگری جداست نمی‌باشد].»

اگر مرکب از دو حیوان باشد، مثل اینکه شما یک

انسان را در کنار یک الاغ قرار بدهید. گفت که این

انسانیت با این الاغ باهم جمع بشوند طوری

نمی‌شود، این انسان اگر بالای الاغ برود یک امر ثالثی

متولد نمی‌شود. این انسان است که روی الاغ است،

آن الاغ هم طوری نمی‌شود، عوض و بدل نمی‌شود،

این **کالحجر فی جنب الانسان** است، دو حیوان در

کنار هم است. گفت: یک عکسی کشیده بود و

می‌خواست برای مادرش بفرستد، نوشت: «آن کسی

که بالا هست منم!» چون سوار الاغ شده بود گفت:

یک وقت اشتباه نشود!!

فإن كان أحد الحيوانين ناطقًا و الآخر صاهلاً ليس المجموع من حيث هو مجموع ناطقًا و لا صاهلاً بل و لا موجودًا إنما الموجود فيهما موجودان هذا و هذا لا أمر ثالث له حيوانية ثالثة و سيجيء في مباحث الوحدة أنها لا تفارق الوجود و أن ما لا وحدة له لا وجود له.

«اگر یکی از آن دو حیوان ناطقه باشد و آن

دیگری صاهل باشد، مجموع من حیث

المجموع تبدیل به ناطق نمی‌شود و نه صاهل، بلکه موجود هم نمی‌شود. آن که موجود است در این دوتا، دو موجودند: این و آن، به همدیگر هم کاری ندارند. نه‌اینکه امر ثالثی که حیوانیت ثالثه‌ای برای آن باشد. إن شاء الله به‌زودی در مباحث وحدت می‌آید که این وحدت همیشه مساوی با وجود است [و اینکه آنچه وحدت ندارد وجود هم ندارد].»

و أما ما قيل لو كان المركب من الممتنعين بالذاتِ ممكنًا ذاتيًا كان عدمه مستندًا إلى عدمِ علّة وجوده و علّة وجود المركب هي علّة وجود أجزائه و ذلك غير متصور في أجزاء هذا المركب لعدم الإمكان.

فمردودُ بأنّ علّة عدم المركب بما هو مركب عدم الجزء أولاً و بالذات كما أنّ علّة وجوده كذلك وجودُ الأجزاء حتى لو فرض للأجزاء وجودٌ بلا علّة لكان المركب موجوداً و إنّما الاحتياجُ إلى علّة الأجزاء إذا كانت الأجزاء ممكناتِ الوجود فکان عدمُ جزء ما و هو الذي يكون بالحقیقة علّة تامّة لعدم المركب بما هو مركب مستنداً إلى عدمِ علیّها فلم یَنعَدِم إلا بانعدامها فیستندُ إليه عدمُ ذلك المركب بالواسطة.

«و اما دلیلی که می‌آورند برای امتناع ترکیب از دو ممتنع و امثال‌ذلك، اگر مرکب از دو ممتنع بالذات ممکن باشد و امکان ذاتی داشته باشد، باید عدم این مرکب مستند به عدم علت وجود این مرکب باشد، و علت وجود مرکب علت وجود اجزایش است. یعنی علت وجود اجزاء موجب علت وجود مرکب است، و این در اجزاء این مرکب غیر متصور است چون اجزایش ممتنع‌اند.

این دلیل مردود است، چون علت عدم مرکب بما هو مرکب، یعنی خود مرکب را شما درنظر بگیرید، عدم جزء است اولاً و بالذات، نه‌اینکه علتش علت برای عدم جزء است، نفس جزء این مرکب چون ممتنع است و امتناع ذاتی دارد این علت برای عدم مرکب است، همان‌طوری که علت وجود مرکب به این نحو، خود وجود اجزاء است. یعنی خود وجود اجزاء علت برای مرکب است، حتی اگر فرض بشود که اجزاء، وجودشان علت ندارد، مرکب موجود بود، چون اجزاء بودند. (چرا شما سراغ علت اجزاء می‌روید؟! سراغ خود اجزاء بروید!) و احتیاج به علت اجزاء در صورتی است که اجزاء ممکن الوجود باشند، اما اگر اجزاء واجب الوجود باشند دیگر آن اجزاء که علت نمی‌خواهد، خودش در خارج هست. پس عدم یک جزء، همان است که بالحقیقه علت تامه برای عدم مرکب است بما هو مرکب که مستند به عدم علت خود آن جزء است و منعدم نمی‌شود آن جزء مگر به انعدام علتش. پس این مرکب، به‌واسطه مستند می‌شود به علت عدم جزء، نه بالمباشره.»

یعنی به‌واسطه جزء، این عدم مرکب مستند به

عدم علت جزء می‌شود، ولی ما در مرتبه اول، خود

جزء را داریم. خود جزء مرکب چون ممتنع است

این جزء اخیر علت برای عدم مرکب است. حالا بعد

باید بحث بکنیم که این جزء چرا امتناع ذاتی دارد؟

می‌گوییم: به‌خاطر اینکه علت معدّمه دارد. بنابراین

آنچه موجب وجود شیء است یا آنچه موجب عدم

شیء است، همان علت اخیر برای اوست نه‌اینکه آن

واسطه‌ای که می‌خورد، آن واسطه در مرتبه بعد

است. و خود جزء این مرکب چون ممتنع است،

خود همین جزء علت برای عدم مرکب خواهد بود.
حالا آن علت دارد یا ندارد، آن یک مطلب دیگری
است.

فإذا كان جزء المركب ممتنع الوجود بالذات فينتهي عدم المركب إلى عدمه الضروري الذاتي و لا يتجاوز منه إلى عدم أمر آخر كما يقف سلسلة الوجودات إلى الوجود الضروري الذاتي الأزلي.

«اگر جزء مرکب ممتنع الوجود بالذات باشد پس عدم مرکب به همین برمی‌گردد و دیگر به علتش کاری ندارد؛ به علتش که آن عبارت است از عدم آن وجود که عدمش عدم ضرورت ذاتی است. و از این امتناع، تجاوز به عدم امر دیگری نخواهد کرد همان‌طوری که سلسله وجودات به وجود ضروری ذاتی ازلی توقف پیدا می‌کند و به آنجا می‌رسد.»

وقتی که به سلسله ضروری ذاتی رسید دیگر از

آنجا ما به جای دیگری منتقل نمی‌شویم. البته سلسله

ضروری ذاتی که بنا بر فرض ذات پروردگار است.

حالا اگر زودتر از ذات پروردگار هم ما در یک جایی

یک ضرورت ذاتی داشتیم دیگر نیاز نبود از آنجا به

جای بالاتر نقل مطلب بکنیم.

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد